هو العلیم

اهمیت احترام ذوی‌الحقوق

و تکوینی بودن آثار مودت ذوی‌القربی و فرزندان اولیاء
شبهای پنج شنبه سال۱۴۱۷جلسه ۶

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بسم الله الرّحمنِ الرّحيمِ
و صَلَّى اللهُ علىٰ سيّدِنا و نبيّنا أبِى القاسمِ محمّد
و علىٰ آلِه الطَّيّبينَ الطّاهرين و اللَّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

تکوینی بودن قوانین الهی و اعتباری بودن قوانین بشری

﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾[1] خدا برای خودش دم‌ودستگاهی دارد که با حساب‌های ما جور درنمی‌آید؛ اما همین‌قدر می‌دانیم که اینجا مسائلی هست که اگر کسی بخواهد به آنجا راه پیدا کند، باید از این قانون پیروی کند. قانونی که خدا گذاشته، یک قانون تکوینی است نه تشریعی. قوانینی که بین دُوَل و بین ملل جعل می‌شود، تشریعات است. الان قانون می‌گذارند باید این‌قدر مالیات بدهیم، قانون می‌گذارند هرکسی دو سال به سربازی و جبهه برود. این قوانینی که در کشورها هست دیگر. این قوانین تشریعی و اعتباری است. امروز این دولت می‌آید یک قانون می‌گذارد، وقتی می‌رود، دولت بعدی می‌آید قانون را عوض می‌کند. این دولت می‌آید قانون می‌گذارد و حجاب را آزاد می‌گذارد: «هرکس می‌خواهد باحجاب، هرکس می‌خواهد بی‌حجاب.» دولت بعدی می‌آید حجاب را اجباری می‌کند. این دولت می‌آید سبّ کردن و فحش دادن به رجال دولتی را ممنوع می‌کند و برای آن حد و زندان می‌آورد، یک دولت دیگر می‌آید آزاد می‌کند. می‌گویند: در انگلستان، در لندن یک پارکی هست که هرکس به آن باغ و پارک برود، هر کاری دلش بخواهد می‌تواند انجام دهد؛ حتی اگر بخواهد به ملکهٔ انگلستان هم فحش بدهد، کسی جلوی او را نمی‌گیرد. در خیابان نباید فحش بدهد؛ ولی در آن پارک عیب ندارد، هرکس می‌خواهد برود دقّ دلش را دربیاورد![2]

این قوانین اعتباریات است و براساس منافع و مضارّ جعل می‌شود. [البته] هیچ دولتی بر ضرر خودش قانون جعل نمی‌کند؛ همیشه براساس منافع است دیگر. این را بدانید: تنها دولتی که ولو ضرراً علیه، قانون جعل کرد، همان حکومت امیرالمؤمنین بود؛ فقط آن! و الاّ هیچ دولتی نیامده و نخواهد آمد که ولو براساس ضرر بر

---

[1] . سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳؛ معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۱:
«ای پیامبر! بگو: من از شما در مقابل زحمت رسالت و پیامبری، هیچ پاداش و اجر و مزدی نمی‌خواهم، مگر آنکه به ذوی القربی مودّت نمائید.»

[2] . این محل، «هاید پارک» (Hyde Park نام دارد که بزرگ‌ترین پارک سلطنتی لندن است. (محقق)

خودش، قانون جعل کند.

اینها اعتباریات است، اما دستگاه خدا اصلاً اعتبار برنمی‌دارد که خدا براساس دلخواه خودش [مثلاً] بگوید: «من دلم می‌خواهد شما [این کار را] این‌طور انجام دهید.» فردا بگوید: «میلم عوض شد، دلم می‌خواهد یک طور دیگر باشد!» پس‌فردا بگوید: «من این قانون را دوست ندارم؛ این‌طور انجام دهید!» نه! [این‌طور نیست.] دستگاه خدا دستگاه تکوین و نفس‌الامر است؛ آنجا حساب‌ها حسابِ واقعیت است؛ آنجا کلک نیست، نفاق نیست، خوش آمدن و بد آمدن نیست. [آنچه] به ما گفته‌اند این‌طور است؛ قاعدتاً باید همین‌طور باشد دیگر! بزرگان که به ما فرموده‌اند، این‌طور فرموده‌اند. اینهایی که رفته‌اند و این معانی را مشاهده و وجدان کرده‌اند، این‌طور می‌گفتند. آنجا حساب، حساب واقعیت است، گرچه در اینجا مسئله خیلی پیش‌پاافتاده باشد، اما در آنجا ممکن است خیلی مهم باشد.

متفاوت بودن معیارهای اهمیت الهی و بشری

احمد آقای انصاری حفظه‌الله پسر مرحوم آقای انصاری [همدانی] بعد از مرحوم آقای انصاری متکفل اولاد ایشان بود؛ واقعاً هم خیلی زحمت کشید و اینها را بزرگ کرد. گرچه مسیرشان در غیر مسیر پدر واقع شد و همه به راهی غیر از راه پدر رفتند: یکی سر از شرکت نفت درآورد، یکی به انگلیس رفت و هنوز هم تا حالا در انگلیس است. خلاصه اینهایش را دیگر ما نمی‌دانیم، ولی در هر صورت کسی راه پدر را نرفت. خلاصه [احمد آقا] اینها را بزرگ کرد و زحمت می‌کشید.

ایشان یک سال به کربلا می‌رود و در آنجا مدتی اقامت می‌کند، در سامرا، کاظمین، نجف... . حال‌وهوای عتبات او را می‌گیرد؛ به‌نحوی که تصمیم می‌گیرد زندگی‌اش را به عتبات بیاورد و دیگر آنجا بماند و در آنجا زندگی کند و کارش را آنجا [قرار دهد]. مدتی بر این منوال بود. یک شب مرحوم آقای انصاری را در خواب می‌بیند. ایشان به من می‌گفت:

> من هر وقت مشکلی پیدا کنم، دو رکعت نماز می‌خوانم، بعد اگر در قنوتش دعایی را بخوانم که ایشان [آیت‌الله انصاری همدانی] به ما گفتند، ایشان در خواب می‌آید و مشکل را حل می‌کند. من تابه‌حال موارد عدیده‌ای امتحان کرده‌ام و هنوز هم مستمر است.

مرحوم آقای انصاری پسر کوچکی داشت؛ آخرین بچهٔ ایشان که اسمش محمود است. البته ایشان الان خب بزرگ شده؛ آن موقع خیلی کوچک بود. مرحوم آقای انصاری [در خواب به احمد آقا] رو کردند و گفتند:

> احمد! یک دست به سرِ این محمود کشیدن، ثوابش از تمام عمر در عتبات ماندن بیشتر است!

خب انسان تمام عمر در عتبات باشد می‌دانید یعنی چه؟ یعنی فرض کنید که صبح برود نماز صبح را در حرم سیدالشهدا بخواند، نماز ظهر را در حرم حضرت اباالفضل بخواند، فرض کنید که شب جمعه بلند شود برود نجف، بعد هر وقت دلش بخواهد کاظمین برود، سامرّا برود. اصلاً این اماکن واقعاً نورانیت عجیبی دارد! در کاظمین، قبر موسی بن جعفر و امام جواد، واقعاً چه خبرها هست! در سامرّا، مقام حضرت هادی و امام

حسن عسکری و حضرت حکیمه‌خاتون و حضرت نرجس‌خاتون (مادر امام زمان) و آن سرداب کذایی! خلاصه سامرا خیلی شهر نورانی و سبکی است. بعد به کربلا بیاید؛ آنجا دیگر چه خبرها هست! امام حسین با آن اوضاع و کبکبه و دبدبه‌اش و حضرت اباالفضل! نجف که دیگر امیرالمؤمنین اصلاً یک [حال خاصی دارد].

حالا آن کسی که در اینجا می‌ماند، بالاخره یک بهره و منافعی را احساس می‌کند. ولی صحبت در این است که ایشان می‌گوید: «یک دست کشیدن بر سر این [بچه] از تمام عمر بالاتر است!» حالا دو دست کشیدن و سه دست کشیدن [چطور]؟! این معنایش چیست؟ معنایش این است که مسئله‌ای در اینجا هست [و] آن عبارت است از مسئلهٔ نفْس؛ یعنی نفْسِ یک بچهٔ یتیم در تحت تربیت و لطف واقع شود، پیش خدا ارزشش بیشتر است یا [تشرّف به] کربلا و نجف و زیارات؟ آن مسئله در نزد انسان خیلی بااهمیت است؛ ولی پیش خدا خیلی اهمیت ندارد! این مسئله [یتیم‌نوازی] پیش انسان خیلی اهمیت ندارد؛ ولی پیش خدا خیلی اهمیت دارد. اینجاست که می‌گوییم: «حساب‌ها در آن‌طرف با این‌طرف تفاوت دارد.» یعنی ارزش و اعتبارِ مسائل در آن‌طرف به یک نحو است، در اینجا به یک نحو دیگر است.

اینجا بیاوبرو خیلی اهمیت دارد: هرچه عمامه بزرگ‌تر شود، اهمیت بیشتر است! هرچه ریش بلندتر باشد، سفید باشد و ارسال در لحیه[1] باشد، اهمیت بیشتر است. نعلین زرد موجب اهمیت است. بیاوبرو و مجالس روضه و مجالس عید و عیدی دادن و گریه و هیئات خیلی مهم است. رفع حوائج مردم و [اینکه] انسان دفتردستکی داشته باشد و ارباب حاجات بیایند و بروند، اینها همه مهم است! اما آن‌طرف چه خبر است؟! آن‌طرف نگاه می‌کنند این شخص چقدر در این مسائل اخلاص دارد! به این چیزها نگاه نمی‌کنند؛ به اخلاص نگاه می‌کنند!

مقام غلام امام سجاد براساس معیار الهی

یک‌دفعه ممکن است این شخص با این بیاوبروی عجیب، آن‌طرف فقط همین‌قدر است: به‌اندازهٔ دو سانت! اما از آن‌طرف غلام حضرت سجاد که طویله‌دار حضرت است، [نزد خدا مقام بالایی داشته باشد]. خانه طویله داشت و او طویله‌دار بود؛ به قاطر و اسب و شتر و مرکبِ حضرت جو می‌داد؛ همین! ولی این غلام از این بیاوبروهای رجال حدیث مثل ابوحمزهٔ ثمالی‌ها و سعید بن مسیّب‌ها [نداشت]. آن دنیا می‌بینید [مقام] آن غلام تا کجاست! اما آن سعید بن مسیّب و اینها تا کجا هستند!

البته سعید بن مسیّب آدم خوبی بود؛ از شیعیان بود. او روایتی از پیغمبر شنیده بود که هرکس دو رکعت نماز در مسجد و جای خلوت و روز جمعه و ظاهراً در هنگام باران بخواند، ثوابش چقدر است. آن روزی که

---

[1]. بلند گذاشتن ریش. (محقق)

حضرت سجاد از دنیا رفتند و جنازه را تشییع کردند، همهٔ مردم مدینه برای تشییع بدن حضرت سجاد آمدند. او دید موقع خوبی است [چون] دیگر در مسجد کسی نیست و مسجد مدینه خالی است. گفت برویم یک گوشه دو رکعت نماز را بخوانیم. ظاهراً باران هم می‌آمد. آن تشییع جنازه را رها کرد و آمد و شروع کرد نماز خواندن! البته بعد می‌گوید: «دیدم که یک‌دفعه ملائکه تکبیر می‌گویند. وقتی ملائکه تکبیر می‌گویند، اهل زمین هم تکبیر می‌گفتند؛ اول آنها می‌گفتند بعد این مردم. همین‌طور الله‌اکبر الله‌اکبر می‌گفتند و بدن حضرت را [تشییع می‌کردند].»[1] حالا او ادراکش این‌قدر است؛ یعنی تشییع حضرت سجاد را رها می‌کند تا دو رکعت نماز در مسجد مدینه بخواند برای اینکه به فضیلت برسد!

اما کسی از اصحاب حضرت اصلاً به این غلام نگاه هم نمی‌کردند! آخر کسی که طویله‌دار است خب نگاهش نمی‌کنند! فرض کنید آبدارچیِ منزل فلان آقا اصلاً نگاهش نمی‌کنند. ولی آن‌طرف قضیه اصلاً یک‌طور دیگر است؛ [آن غلام] می‌آید و دعا می‌کند و بعد باران می‌آید. همهٔ مردم می‌آیند در آن استسقاء دعا می‌کنند [ولی] باران نمی‌آید، او می‌آید نماز استسقاء می‌خواند و باران می‌آید؛ یعنی خدا به‌خاطر او باران می‌فرستد![2]

این مسائل، مسائل واقعی است. انسان باید خیلی مواظب باشد که مسئله و مطلب از دستش درنیاید و خودش را به مطالبِ [سطحِ] پایین دل‌گرم و سرگرم نکند. انسان باید همیشه آن مسئله و مطلب اصلی را مدّنظر داشته باشد. این مطالب برای این جهت عرض شد.

مودّت ذوی‌القربی از مسائل تکوینی مهم

یک مسئلهٔ مهم که بسیار حائز اهمیت است، مسئلهٔ ارتباط نفس است با خداوند متعال در مقام تأثیر تکوینی. در این آیه که می‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾، حضرت به این نکته اشاره می‌کند که مودّت ذوی‌القربی کلید هدایت و سعادت امت است؛ چون منظور از «اجر» سعادت ماست دیگر. اجر پیغمبر یعنی چه؟ یعنی همان سعادتی که ما پیدا کنیم؛ چون پیغمبر برای سعادت ما مبعوث شد دیگر! حالا اگر ما سعادت پیدا بکنیم و خوشبخت شویم، پیغمبر به اجرش رسیده است؛ اگر نشویم نرسیده است. پیغمبر کلید را در متابعت از ذوی‌القربی قرار می‌دهد.

حالا این ذوی‌القربی چه کسانی هستند؟ ذوی‌القربی عبارت‌اند از ائمه و امامان و رهبران مذهبیِ ما که اطاعت از اینها موجب نجاح و فلاح و رستگاری است. ولی یک مطلب دیگر که در اینجا نهفته است این است که: پیغمبر اکرم با این عمل که [همان] هدایت و رسالت از طرف پروردگار برای این امت است، با این زحمات،

---

[1] . اختیار معرفة الرجال (رجال کشّی)، ج ۱، ص ۳۳۳ – ۳۳۵.

[2] . إثبات الوصیة، ص ۱۷۴، با قدری اختلاف.

یک حقّ تکوینی نسبت به اهل‌بیت خودش برای همه به وجود آورد. یعنی اگر اصلاً مسئلهٔ امامت و خلافت هم نبود، نفْس بعثت پیغمبر و زحمات و بیست‌وسه سال دربه‌دریِ او و یک دینِ آماده و مهیّا در اختیار همه قرار دادن و سعادت ابدی را برای همه به ارمغان آوردن و امثال‌ذلک، موجب می‌شود که این مسئله در ذریهٔ پیغمبر لحاظ شود. چون افرادی که در منزل پیغمبر هستند و فرزند پیغمبر به‌حساب می‌آیند، جدای از او که نیستند؛ پس رعایت آنها، رعایت پیغمبر است؛ احترام به آنها، احترام به پیغمبر است.

«أنا و عَلیٌّ أبَوا هٰذِهِ الأُمَّة»؛[1] پیغمبر واقعاً پدر این امت می‌شود؛ پیغمبر بر همهٔ مردم حقّ ابوت دارد؛ آن به جای خود. این زحماتی که واقعاً در عرض این بیست‌وسه سال برای مردم کشید، جنگ هایی که کرد و خون‌هایی که ریخته شد و دربه‌دری‌هایی که پیغمبر کشید، برای هدایت مردم کشید دیگر.

خب اجرِ این مسئله این است که در را به پهلوی دخترش بزنند و او را لِه کنند [و] بچه‌اش را سقط کنند و بعد هم [او را] بُکُشند؟![2] این یک [نوع ادای] اجر است!

یک اجر دیگر این است که وجودِ پیغمبر را در ذریهٔ او لحاظ کنند؛ یعنی فرض کنند که الان پیغمبر هست، آن احترام و عزت و ارزشی که در زمان خودِ پیغمبر برای فرزندانشان وجود داشت، آن را لحاظ کنند. نه اینکه بگویند حالا که پیغمبر از دنیا رفته دیگر هرچه باداباد! حالا که پیغمبر از دنیا رفته، دیگر مسئله تمام است. این [صحیح] نیست! این را می‌گویند کفرانِ نعمت. شکرِ نعمت این نیست؛ چون عملی که پیغمبر در عرض این بیست‌وسه سال انجام داد، یک واقعیت تکوینی به‌وجود آورد که امت موظف هستند عمل خودشان را براساس آن واقعیت تکوینی منطبق کنند؛ آن، حقی بود که افراد امت باید [ادای] آن حق را انجام دهند، و الاّ این واقعیت تکوینی نادیده گرفته می‌شود و به آن ترتیب اثر داده نمی‌شود. اگر کسی بخواهد با واقعیت تکوینی مخالفت کند، راه به جایی نمی‌برد.

عدم امکان انکار و مخالفت با واقعیات تکوینی

واقعیت تکوینی را که نمی‌شود انکار کرد. بدن ما گوشت و پوست و استخوان است؛ اگر شما در این بدن چاقو فرو کنید، زخم می‌شود. حالا شما بگویید: «این واقعیت یک واقعیت تکوینی نیست؛ من چاقو فرو می‌کنم، طوری نمی‌شود!» آزمایش کنید، امتحان کنید، ببینید فرو می‌رود یا نمی‌رود! سم، سم است و خطر دارد، واقعیت تکوینی این است که اگر کسی سم بخورد، می‌میرد. حالا شما بگو: «بنده این سم را می‌خورم و نمی‌میرم! بنده اراده‌ام تعلق گرفته بر اینکه سیانور بخورم و نمیرم!» نه آقاجان! می‌میری، این یک واقعیت

---

[1] . مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۰۵. امام‌شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹:
«من و علی دو پدر این امّت هستیم.»

[2] . دلائل الإمامة، ص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۱.

تکوینی است. با واقعیت‌های تکوینی نمی‌شود مخالفت کرد.

واقعیت‌های اعتباری را می‌شود [ندید گرفت]. وقتی شما سر چراغ قرمز می‌رسید و می‌بینید پلیس نیست، گاز می‌دهید و رد می‌شوید. این واقعیت اعتباری است دیگر. [می‌گویید:] «حالا که ندیده، بزن برو!» یا اینکه قانونی می‌آید که برایتان مالیات می‌آورد، شما یک نفر را در آن وزارت دارید، او اسم شما را از کامپیوتر حذف می‌کند؛ در نتیجه مالیات برایتان نمی‌آید! می‌شود از این کارها کرد و [از قوانین اعتباری] فرار کرد؛ ولی از واقعیات تکوینی که نمی‌شود فرار کرد. اگر آب نخورید، می‌میرید. اگر تنفس نکنید، می‌میرید. اگر غذا نخورید؛ می‌میرید. اگر مریض شوید، باید قرص و دوا بخورید؛ انسان دوا نخورد، از بین می‌رود. اینها واقعیت‌های تکوینی است.

یکی از همین واقعیت‌های تکوینی رعایت احترام نسبت به ذوی‌الحقوق (افرادی که بر گردن انسان حق دارند) است. این یک واقعیت تکوینی است؛ اگر کسی این را انجام ندهد، صدمه می‌بیند! پدر و مادر ذوی‌الحقوق انسان هستند؛ یعنی انسان باید رعایت احترام و ادب و مراعات آنها را داشته باشد. اگر نداشته باشد، صدمه می‌بیند. این یک واقعیت تکوینی است. انسان نباید جلوتر از آنها حرکت کند، نباید به آنها «تو» بگوید، باید احترام آنها را داشته باشد. البته درصورتی که انسان را امر به خلاف نکنند. اگر امر به خلاف کردند، انسان باید مماشات کند: با روی خوش [برخورد کند] ولی انجام ندهد. ولی نباید فحش بدهد، نباید هتاکی کند، نباید اخم کند. اینها واقعیت‌های تکوینی است.

بعضی از این افراد که شما می‌بینید الان وضعشان وضع صحیح و مناسبی نیست، به‌خاطر این است که به پدر و مادرشان بی‌احترامی می‌کردند. یک نفر از همین افراد از قوم‌وخویش‌های ما بود و به مادرش بی‌احترامی می‌کرد و رعایت نمی‌کرد. با اینکه آقا چند مرتبه این مسئله را به او فرمودند که شما باید رعایت مادرت را بکنی و الاّ...، او گوش نمی‌داد. الان دیگر از ایشان جدا شد و برای خودش رفت.

این یک واقعیت تکوینی است؛ یعنی خدا یک ارتباط [و] حسابی قرار داده است؛ اگر ما بخواهیم براساس آن حساب و ارتباط حرکت کنیم، باید این راه را برویم. اما اگر بخواهیم برخلاف موج حرکت کنیم، از بین می‌رویم. این هم همین‌طور است دیگر. به‌دست آوردن دل پدر و مادر اصلاً راه انسان را باز می‌کند و شکستنِ دل آنها راه انسان را می‌بندد. اگر قلب مادری از فرزندش بگیرد، راه انسان بسته می‌شود. آن‌وقت مرتّباً می‌گوید: «در قبضم!» مدام می‌گوید: «چرا حالم این‌طور است؟!» این [قبض] به‌خاطر این جهت است دیگر. [چون] راه بسته است. برای اینکه این راه باز شود، باید قلب او را از خودت شاد کنی. اینها ذوی‌الحقوق هستند؛ ذوی‌الحقوق یعنی افرادی که بر گردن انسان حق دارند.

لزوم احترام به سادات

سفری در خدمت آقا به اَبهَر رفتیم، به دیدن مرحوم حاج‌آقا اللهیاری.[1] خدا [ایشان را] رحمت کند. بعد از آنجا به همدان رفتیم. در ابهر سیدی بود به نام آسید رئوف که ظاهراً فوت کرده است. عصر آن روز [به دیدن او رفتیم]. سید بسیار عفیف، نجیب و وَضیع[2]. قدّ خیلی کوتاهی داشت و خیلی ریزه‌میزه بود. او بزّاز بود، ولی بزّازی‌اش مثل اینهایی که در محلات می‌گردند بود. داخل بقچه‌ای اقمشه می‌ریخت و روی کولش می‌گذاشت و داد می‌زد: «بزّازی!» خیلی هم بامزه بود! وقتی مرحوم آقا از او سؤال کردند: «شما چه می‌کنید؟» گفت: «آقا، الان به شما نشان می‌دهم.» یک‌دفعه رفت آنجا، یک پشتی برداشت که راست‌راستی، تحقیقاً بگویم وزنش از خودش بیشتر بود! این‌قدر او ضعیف بود که آن پشتی وزنش از او بیشتر بود! یک چیز [بزرگ] که داخلش لباس و پارچه و قماش [بود]، روی کولش گذاشته بود و یک دانه از این مترهای آهنی که دست می‌گیرند [داشت]. آمد دور اتاق می‌گشت [و می‌گفت:] «بزّازی، بزّازی!» همین‌طور دور اتاق می‌گشت، آقا هم می‌خندیدند. آقا یک‌مقدار آنجا نشستند و بعد بیرون آمدیم.

شب منزل مرحوم حاج‌آقا اللهیاری خوابیدیم. او هم مرد خوبی بود. فردا صبح شد. یک کتاب در آنجا بود که تألیف مرحوم آسید حسین فاطمی بود؛ ایشان در قم بود. این کتاب روی طاقچه بود، به ما گفتند: «این کتاب را از آنجا بیاور.» کتاب را آوردیم، همین‌طوری باز کردند و گفتند: «این را بخوان.» حکایتی بود. خواندم؛ که حالا آن حکایت را می‌گویم. بعد بستند. آقا رو کردند به آقای اللهیاری، گفتند: «شما چرا به این آقا سید رئوف نمی‌رسید؟» گفت: «من می‌رسم. ما اینجا روزهای جمعه روضه داریم و من گفته‌ام اینجا بیایند روضه.» آقا خیلی با تغیّر فرمودند: «ایشان سید است، شما باید به منزل او بروید نه اینکه بگویید او به منزل شما بیاید!» [حاج‌آقا اللهیاری] هیچ توقع نداشت از آقا [که این‌طور بگویند]؛ یک‌مقدار دست‌پاچه شد. بعد آقا فرمودند: «شما خیال می‌کنید با این روضه‌هایی که می‌گیرید، می‌خواهید رضای خدا را به‌دست بیاورید؟! به‌جای اینها بلند شوید بروید به اینها برسید، به زندگی اینها برسید!» ایشان [مرحوم اللهیاری] خیلی تحت تاثیر واقع شد. [آسید رئوف] خیلی وضیع بود و بچه‌های زیادی [داشت]. بعد آقا فرمودند: «هیچ وقت اینها به منزل شما نمی‌آیند! اینها منیع‌اند، اینها دارای عزت هستند، اینها بلندمرتبه هستند، کجا بلند می‌شوند در مقابل شما کرنش کنند؟! شما باید بلند شوید [به منزل آنها بروید].»

[پیش از آن] به من گفتند: «فلانی! بیا آن حکایت را بخوان.» مرحوم آسید حسین فاطمی یک کتابی

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات مرحوم حاج آقا اللهیاری رجوع شود به سرالفتوح، ص ۱۱۲.

[2] . متواضع و افتاده‌حال. (محقق)

دارد؛ حالا [اسم کتاب] یادم نیست.[1] حکایت این بود:

یک نفر از تجّار در حجره‌اش بود. یک روز زن عَلَویّه‌ای پیش او می‌آید و می‌گوید: «من مدتی است که شوهرم از دنیا رفته و دوسه تا بچه دارم و اینها هم کسی ندارند. خلاصه دیگر کار به آخر رسید که اینجا آمدم و الاّ نمی‌آمدم.» آن [تاجر] رو به او گفت: «اگر شاهدی داری برو شاهد را بیاور!» او دلش شکست و رفت. یک زرتشتی در همین بازار بود، و آن هم خیلی [متموّل] بود، این زن علویه آنجا رفت و خلاصه اظهار کرد: «چنین مسئله‌ای هست.» (اگر بخواهم دقت کنم نمی‌دانم این قضیهٔ زرتشتی [همان قضیه است یا نه]؛ چون دو قضیه در اینجا هست. نمی‌دانم این است یا اینکه این اوّلی است. حالا این را می‌گویم، بعد قضیهٔ زرتشتی [را] هم می‌گویم.)
همین شخص تاجر شب پیغمبر را در خواب می‌بیند. می‌بیند بهشت است و باغ و قصری است و بیاوبرو و اوضاعی است، پیغمبر هم ایستاده‌اند و افراد یکی‌یکی اجازهٔ عبور می‌گیرند که داخل قصر و بهشت بروند. وقتی او می‌رسد، به پیغمبر می‌گوید: «می‌خواهم بروم.» حضرت فرمودند: «این برای مسلمین است.» [پاسخ داد:] «یا رسول‌الله من هم مسلمانم.» حضرت فرمودند: «شاهدت کجاست؟ شاهد بیاور!» گفت: «شاهد ندارم!» و همین‌طور [متحیّر] ماند که من چه‌کار کنم؟ بعد حضرت رو کردند به او فرمودند: «خیلی خب پس برو این مال تو نیست. تو از دختر من که امروز آمد شاهد خواستی، حالا هم باید شاهد بیاوری تا بروی!» خلاصه از خواب بلند می‌شود و خیلی متأثر [می‌شود].

این یک قضیه است، حالا نمی‌دانم این [قضیه] بود که من خواندم یا این بود:

یک زرتشتی دیگری هم بود؛ این علویه دیگر از ناچاری می‌رود به او مراجعه می‌کند و می‌گوید: «اوضاع ما این‌طور است، ما سید هستیم و مدتی [است دچار مشکل هستیم].»
زرتشتی، غلام و نوکرش را صدا می‌کند و چیزی در گوش غلامش می‌گوید. بعد به علویه می‌گوید: «شما با ایشان بروید.» این غلام و به‌اصطلاح سرایدارِ آن تجارت‌خانه، زن را به منزلش (منزل همین زن) می‌برد و می‌گوید: «[شما] با بچه‌ها برویم.» با بچه‌ها بلند می‌شوند و همه با هم به منزل زرتشتی می‌آیند. [غلام] می‌گوید: «شما فعلاً اینجا باشید تا ایشان بیایند.»
بعد زن [زرتشتی] به این زن علویه می‌گوید: «الان جمعه است، بهتر است یک حمامی هم برویم.» حمامی در همان منزل یا بیرون بوده. همهٔ اینها را به حمام می‌برند؛ یعنی خودِ زنِ این زرتشتی می‌آید و اینها را به حمام می‌برد. وقتی می‌خواهند بیرون بیایند، تمام لباس‌های اینها را عوض می‌کند، از کوچک تا بزرگ و لباس‌های نو و فاخر به اینها می‌پوشاند. بعد به آنجا می‌آیند و سه روز در همان منزل زرتشتی مهمان هستند. بعد از سه روز او می‌گوید: «خب حالا اگر می‌خواهید بیایید منزل خودتان.» اینها می‌آیند منزل خودشان. حالا فرض کنید من‌باب‌مثال: خانه رنگ شده، تمام [منزل] فرش افتاده، پرده‌ها آویزان، تمام وسائل منزل [آماده]، برای هر بچه چند دست لباس. می‌روند در آشپزخانه نگاه می‌کنند می‌بینند اصلاً اجاق گاز... روغن مفصّل و... .
بعد این[علویه] آنجا می‌ماند و زرتشتی می‌رسد. به علویه می‌گوید: «از طرف من هر ماه می‌آیند و این مبلغ را به شما می‌دهند.» و نوکرش [هر ماه] می‌آید [و این مبلغ را] به اینها می‌دهد.
در این مدت که اینها منزل زرتشتی بودند، همان کسی که [علویه] اول پیش او رفته بود، شب خواب می‌بیند که پیغمبر هست و قصری هست و او می‌خواهد وارد شود. پیغمبر می‌گوید: «این قصر برای مسلمین و شیعیان ماست.» می‌گوید: «من مسلمانم.» [پیغمبر می‌گوید:] «شاهدت کو؟ شاهد نداری. برو! چطور امروز دختر ما پیش تو آمد، تو از او شاهد خواستی [و] حرفش را قبول نکردی؟!» خلاصه او بلند می‌شود دربه‌در به‌دنبال این علویه [می‌گردد] که پیدایش کند. می‌گویند به منزل زرتشتی رفته است. پیش زرتشتی می‌آید و می‌گوید: «این علویه منزل تو آمده است؟ من او را می‌خواهم.» می‌گوید: «نه! او را نمی‌دهم! برو پی کارت! آن خوابی که تو دیده‌ای، من هم دیشب دیده‌ام! آنچه دستمان آمده از دست نمی‌دهیم! برو. من دیشب خواب دیدم

[1] . از ایشان فقط یک کتاب به نامِ جامع‌الدّرر به‌جای مانده است. (محقق)

قصری است و پیغمبر ایستاده‌اند و یکی‌یکی راه می‌دهند. [وقتی] من رسیدم، پیغمبر فرمودند: ”این قصر مال مسلمین است، تو زرتشتی هستی و این قصر مال پیروان من است.“ گفتم: ”خب من مسلمان می‌شوم.“ حضرت فرمودند: ”بسیار خب!“ در همان شب ما در خواب شهادتین گفتیم و پیغمبر این قصر را به من دادند و گفتند: ”این برای این است که تو امروز دختر [و] فرزندان من را پذیرایی کردی.“ برو پی کارت! اینها الان در خانهٔ من هستند و خلاصه ما چنین گوهری که به‌دست آورده‌ایم، این‌طور [راحت از دست نمی‌دهیم].» بعد آمد و زندگی آنها را [سروسامان داد].[1]

وقتی ما این حکایت را خواندیم، آقا رو کردند به مرحوم اللهیاری و گفتند: «اتفاقاً [وقتی] من دیشب می‌خواستم بخوابم، در فکر آسید رئوف بودم. این کتاب مرحوم آسید حسین فاطمی را که بالای طاقچه بود برداشتم، دقیقاً همین حکایت آمد! گفتم این را علامت بگذارم که فردا صبح این حکایت را [برای شما] بخوانم.» صحبت در این است که یک‌دفعه می‌بینی یک گبر با کاری که می‌کند جلو می‌رود، و یک مسلمان با آن همه تظاهر به کذاوکذا هنوز باید درجا بزند!

توبهٔ حرّ بن یزید نمونهٔ بارز اثر احترام به ذوی‌القربی

مسئلهٔ احترام و رعایت ذوی‌الحقوق در [مورد] فرزندان و اولاد خیلی مهم است و اصلاً ممکن است کلید سعادت و کلید [حلّ] مشکلات باشد و برای انسان فتح باب کند. عکسش هم همین‌طور است. اگر خدای‌نکرده [بر اثر] بی‌احترامی و بی[توجهی و] بدون اینکه انسان لحاظی بکند، موقعیت نامناسبی پیش بیاید، این قضیه ممکن است کار انسان را به جاهای خیلی باریک وخطرناک برساند.

حرّ بن یزید واقعاً برای ما یک الگوست. حرّ بن یزید یک آدم معمولی نبود؛ مردی بود بسیار بزرگ، صاحب قبیله و عشیره، پهلوان. اینها افرادی از بزرگان کوفه بودند که کسی به اینها «تو» نمی‌توانست بگوید، کسی نمی‌توانست به اینها بگوید: «بالای چشمت ابروست.» با هزار نفر آمد جلوی امام حسین را بگیرد دیگر؛ یعنی یک آدمِ پهلوانِ کذا که با موقعیت عجیبی که داشت [می‌خواست] بیاید جلوی حضرت را بگیرد. وقتی آمد گرفت، حضرت به او فحش دادند. نه اینکه فحش رکیک! یعنی چیزی که به او برخورد: «**ثَکِلَتکَ أُمُّک؛** مادرت به عزایت بنشیند.» معنایش این است: «بگیر بمیر! برو بمیر! تو که هستی اصلاً؟! برو گم شو!» حرّ چنین آدمی نبود که اگر کسی به او بگوید: «برو گم شو» یا «صدایت در نیاید»، از این قضایا بگذرد. یعنی حاضر بود تمام دنیا بر سرش خراب شود [ولی] چنین حرفی نشنود؛ چنین آدمی بود. پدرش را درمی‌آورد! اما حرفی که زد اینجا به دردش خورد؛ اینجا خلاصه حسابش رسیده شد. به امام حسین گفت: «تنها قضیه‌ای که باعث می‌شود من این حرف را به تو نزنم این است که تو پسر دختر پیغمبری.» ولی او که امام حسین را به امامت قبول نداشت. اگر به امامت قبول داشت که نمی‌آمد جلوی او را بگیرد. می‌گفت: «خب بالاخره این پسر پیغمبر

---

[1] . گنجینهٔ اخلاق (جامع الدرر)، ج ۲، ص ۲۱۱ (با اختلاف).

است دیگر؛ مثل بقیه، این هم یکی.» ولی می‌گفت: «چه کنم که مادرت فاطمه است.» یعنی اینجا هرچه باشد، نمی‌توانم [به شما توهین کنم]. اینجا خویشتن‌داری کرد و رعایت ذوی‌الحقوق و پیغمبر را انجام داد. و [با خود] گفت: «[حتی] اگر یزید به من چنین حرفی می‌زد، جوابش را می‌دادم!» یعنی خودت برو گم شو! و می‌گفت! یعنی اگر یزید خلیفهٔ [مسلمین چنین حرفی می‌زد، جوابش را می‌داد]. شما نمی‌دانید، اینها افرادی هستند که حاضرند بمیرند، اما چنین مسئله‌ای را قبول نکنند. فوقش یزید چه‌کار می‌کرد؟ می‌کشتش دیگر! خب بکشد! ولی [می‌گوید]: «من جوابت را می‌دهم. حالا تو بعد هر کاری دلت می‌خواهد بکن.» یعنی حاضرند بمیرند، ولی حاضر نیستند این ذلت را قبول کنند: «من زیر بار چنین حرفی نمی‌روم؛ حالا یزیدی، [باش]! بگیر، بزن، بکش!»

ولی ذلتی را که از امام حسین برایش پیدا شده بود قبول کرد و حرفی به امام حسین نزد. گفت: «من هیچ به تو نمی‌گویم؛ اما هرکس به جای تو بود، جوابش را می‌دادم.» و همین کارش را ساخت! همین قضیه روز عاشورا به دادش رسید؛ این ادب روز عاشورا نتیجه داد. از این قضایا گذشت، گذشت تا به روز عاشورا رسید. روز عاشورا یک‌دفعه به سرش زد [با خود گفت]: «ای‌دادِبیداد! این چه وضعی است؟! ما کجاییم؟! اینها آمدند می‌خواهند پسر پیغمبر را بکشند!» همهٔ اینها برای آن موقع بود![1]

احترام علامه طهرانی به فرزندان اولیای الهی

مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] نسبت به این قضیه خیلی حساس بودند. در [مورد] فرزندان مرحوم آقای حداد ایشان خیلی حساس بودند؛ خیلی احترام می‌کردند. اینکه الان می‌بینید آنها این‌قدر به آقا علاقه دارند، به‌خاطر همان نحوهٔ عملی است که آقا نسبت به فرزندان آقای حداد داشتند. مثلاً هر وقت آسید عبدالامیر [حدّاد] می‌آمد، به تمام قامت در مجلس بلند می‌شدند. آسید عبدالامیر از نظر ظاهر یک جوان نجّار است، بیش از این که چیزی نیست؛ ولی این رعایت احترام نسبت به او، احترام به آقای حداد است؛ فرقی نمی‌کند. بالاخره او پسر آقای حداد است.

ولی ما بعضی رفقا را می‌دیدیم که نسبت به اینها خیلی اهتمام نداشتند. من هم خیلی متاثر و ناراحت می‌شدم؛ خب او پسر آقای حداد است و چرا نباید آن‌طور که بایدوشاید احترام انجام شود؟!

مطلبی به نظر من رسیده و نمی‌خواهم نسبت به مسائلی که رفقا به آن واردند و اطلاع دارند [تذکر بدهم؛ ولی خوب است] من هم به سهم خودم نسبت به این مسئله مطلبی گفته باشم. صرف‌نظر از خودم که می‌دانم چه نخاله‌ای هستم و خلاصه خیلی اوضاعمان خراب است، صرف‌نظر از خودم که اصلاً راحتی و سرور و

---

[1]. الإرشاد، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱.

بهجتم در این است که رفقا مثل خودشان با من معامله کنند. همین‌طور خوشم می‌آید که [با من] بگویند، بخندند مثل خودشان. البته همان‌طور که خدمت رفقا عرض کرده‌ام، من در زمان مرحوم آقا ندیدم ایشان به کسی حرف رکیک بزنند؛ مرحوم آقا این‌طور بودند. [البته] شوخی می‌کردند، حتی آب می‌پاشیدند، البته به رفقای خودشان که رفقای مرحوم آقای انصاری بودند. با شاگردان خودشان که اصلاً این حرف‌ها نبوده و مقام استادی و [شاگردی اقتضای دیگری دارد]. ولی در رفاقت‌های خودشان اصلاً من نمی‌دیدم حرف رکیک بزنند. حتی یک بار ندیدم و آنها هم همین‌طور؛ با هم شوخی می‌کردند، می‌گفتند، می‌خندیدند، اما از حرف‌های از شکم به پایین [رکیک] اصلاً نبوده است، و واقعاً هم همین‌طور است و درست هم همین است. هزار جور شوخی داریم! چرا انسان بیاید این‌طور مسائل را به‌عنوان صمیمیت [مطرح کند]؟! من که از آن صمیمیت نمی‌فهمم!

من خوشم می‌آید که رفقا با من همین‌طور باشند. اصلاً از دست بوسیدن خوشم نمی‌آید، واقعاً خوشم نمی‌آید. [رفقا] بگویند، بخندند. دیده‌اید خودم گاهی اوقات از این جوک‌ها می‌گویم. یعنی مثل بقیه، اصلاً نمی‌خواهم هیچ تفاوت و فرقی باشد و شکسته‌نفسی هم نمی‌کنم؛ به‌خاطر اینکه وقتی از چیزی خوشم می‌آید [دیگر] شکسته‌نفسی معنا ندارد. شکسته‌نفسی برای ریا و نفاق است. این حرف‌ها کشک است! اینها که همیشه شکسته‌نفسی می‌کنند، در بزنگاه آن‌چنان طرف را می‌زنند و می‌کوبند که نمی‌تواند از جایش بلند شود! نودونه درصد از این شکسته‌نفسی‌ها دروغ است! شما این را بدانید! جلوی انسان [می‌گویند]: «ما که هستیم، ما چه هستیم!» حالا اگر بخواهید دو کلمه پشت سرش بگویید، دیگر واویلاست! لذا من از این شکسته‌نفسی‌ها اصلاً خوشم نمی‌آید. آنچه خوشم می‌آید دارم می‌گویم. من همین‌طور هستم. اصلاً طبعم این‌طور است و این مطالبی که عرض می‌کنم مطلقاً مربوط به خودم نیست؛ به‌خاطر اینکه من اصلاً خودم را قابل انتساب به آقا نمی‌دانم. من می‌دانم چه جفتک‌هایی انداخته‌ام و واقعاً شرمم می‌آید خودم را به آقا نسبت دهم؛ این مسئله را جدی می‌گویم. گفتم من اهل شکسته‌نفسی نیستم؛ رک‌وراستم! حالا هرکه می‌خواهد قبول کند، هرکه [می‌خواهد قبول نکند].

لزوم احترام به فرزندان اولیای الهی

صرف‌نظر از خودم، مسئله‌ای که راه‌گشای طریق و موجب فتح باب و لطف و عنایت خداست، ادای بعضی از حقوقی است که ذوی‌الحقوق بر عهدهٔ ما دارند. زحماتی که کشیده‌اند و رنج و تعبی که مرحوم آقا و [اولیا] در تربیت ما به کار برده‌اند. من سراغ ندارم کسی به‌اندازهٔ ایشان از خودش برای شاگردان و دوستانِ خودش واقعاً مایه گذاشته باشد. آن [زحمات] ایجاب می‌کند که احترام و عزت و رعایت ادب در [قبال] فرزندان و اولاد ایشان انجام بگیرد؛ یعنی در ارتباط با اخوان ما از نظر معاشرت و صحبت و احترام و مکالمه

مثل زمان مرحوم آقا این جهات انجام بگیرد. این یک واقعیت تکوینی است و مسئلهٔ اعتباری نیست. من به‌عنوان شخصی که خارج از گود هستم [عرض می‌کنم]. واقعاً هم خارج از گود هستیم و قابلیت انتساب به آقا را نداریم؛ ولی از باب اینکه بالاخره راه و روش بزرگان را دیده‌ایم و با آنها بوده‌ایم، [عرض می‌کنم که] راه و روش بزرگان این‌طور بوده که همیشه جهات واقعی و ارزشیِ مسائل اخلاقی را بعد از ارتحال یک بزرگ در [مورد] فرزندان ایشان انجام می‌دادند. چه در [مورد] مرحوم قاضی و چه در [مورد] مرحوم آقای انصاری و چه در [مورد] مرحوم آقای حداد من [این مطلب را] دیده‌ام. یعنی در همهٔ این سه مرحله دیدم که مرحوم آقا در [مورد] فرزندان آن بزرگان اگر کاری از دستشان بر می‌آمد، انجام می‌دادند. گاهی هم نسبت به آنها ارشاداتی داشتند؛ یعنی آن [انتقاد به آنها] هم در آن بین اقتضا می‌کند و باید این کار را کرد؛ نه اینکه [آنان را] رها کند. اما رعایت احترام و عزت نفس و مناعت یک قضیهٔ واقعی است و اعتباری نیست. [این‌طور نیست که] بگوییم که بهتر است [انسان این کار را بکند، بلکه در صورت عدم رعایت] اصلاً راه انسان بسته می‌شود!

من که الان این آب را می‌خورم، اگر دهان من باز نباشد، آب وارد معدهٔ من نمی‌شود. باید دهان من باز باشد. حالا اگر من دهانم بسته باشد، هرچه [کنار] دهان خودم ببرم وارد معده نمی‌شود؛ یعنی راه طبیعی ورود آب به معده دهان و حلق است. این یک مسیر طبیعی است. حالا اگر این بسته باشد، از کجا می‌خواهی وارد معده کنی؟ وارد نمی‌شود.

قضیه، قضیهٔ تکوینی است! ولو اینکه ممکن است انسان نسبت به بعضی از قضایا معترض باشد؛ من این را نفی نمی‌کنم. [مثلاً] سلیقه‌ها فرق می‌کند یا اینکه راه به کیفیتی است که انسان این راه را نمی‌پسندد؛ این یک مسئلهٔ دیگر است، اصلاً به این مربوط نیست. آن قضیه نباید این را تحت‌الشعاع قرار بدهد. ممکن است یک سلیقه و طرز فکر و موقعیتی با موقعیت انسان تطبیق نداشته باشد؛ اهمیتی ندارد! چرا انسان بین این دو مسئله خلط کند؟! او حسابی برای خودش دارد و این هم [برای خودش]. هرکسی برای خودش حسابی دارد.

رعایت احترام عایشه توسط امیرالمؤمنین به سبب احترام پیامبر

ببینید امیرالمؤمنین با عایشه چه کرد! عایشه، دشمن شماره یکِ امیرالمؤمنین! امیرالمؤمنین جداً آدم را دیوانه می‌کند! واقعاً آدم دیوانه می‌شود! عایشه پدر امیرالمؤمنین را درآورد؛ از آن پدرسوخته‌های عجیب و غریب بود! تمام بدبختی‌ای که بر سر امیرالمؤمنین آمد از عایشه بود! توطئه می‌کرد، به‌عنوان زن پیغمبر! احترام دارد دیگر! امّ‌المؤمنین! زوجهٔ رسول‌الله! خب این احترام و موقعیت دارد؛ تازه دختر خلیفه هم هست، این دیگر بهتر! اینجا می‌نشست توطئه می‌کرد، آنجا توطئه می‌کرد. تازه وقتی جنگ جمل تمام شد که آرام ننشست؛ [افراد را علیه امیرالمؤمنین] تحریک می‌کرد، با منافقین زَدوبست داشت. جنگ جمل را علیه امیرالمؤمنین راه انداخت که اصلاً امیرالمؤمنین را بُکشد! حضرت حرکت کرد و به کوفه آمد [و بعد] به‌سمت بصره. عایشه آمد در آنجا

جنگ راه انداخت و عده‌ای از اصحاب امیرالمؤمنین کشته شدند و از آن‌طرف [عده‌ای] کشته شدند. تمام این قضایا وقتی انجام شد، حضرت می‌فرماید:

و أمّا عائشةُ فَقَد أدرَکَها ضَعفُ رَأیِ النِّساء فَلَها حُرمَتُهَا الأولیٰ وَ الحِسابُ عَلَی اللهِ یَعفو عَمّن یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَن یَشاء.[1]

«**[اما عایشه** داستانش از این قرار است که پندار و خیال زنانه او را درگرفت.] زنان ضعیف‌اند! رأیشان رأی ضعیفی است! می‌آیند در دنیا و این مسائل، خراب می‌کنند و به هم می‌ریزند! آنی که در زمان پیغمبر بود الان هم حرمتش همان است، ما دست به آن نمی‌زنیم! حساب با خداست، به ما ربطی ندارد! دلش می‌خواهد عذابش می‌کند، دلش می‌خواهد می‌بخشد!»

امیرالمؤمنین می‌گوید من این وسط باید وظیفه‌ام را انجام دهم. وظیفهٔ من این است که [حرمتش را حفظ کنم؛ چون] اگر الان عائشه را بُکشم، به حیثیت پیغمبر لطمه می‌خورد. بالاخره هرچه باشد زن پیغمبر است. می‌گویند که او زن پیغمبر را کشته است! به حیثیت پیغمبر لطمه می‌خورد دیگر. اگر من‌باب‌مثال الان پیغمبر بود و عایشه هم این کار را می‌کرد، یا علی تو چه می‌کردی؟ یک‌وقت خودِ پیغمبر هست، خودش می‌گوید بُکشیدش! زنش است دیگر! او خودش می‌داند! ولی یک‌وقت شخص ثالث می‌خواهد در این قضیه دخالت کند؛ آیا تو جلوی پیغمبر شمشیر برمی‌داری بزنی عایشه را بکشی؟! این کار را نمی‌کنی! خب این زنِ اوست دیگر. وقتی این زن پیغمبر است و انتساب به پیغمبر دارد. [آیا] جلوی پیغمبر [به عایشه می‌گویی]: «غلط کردی این کار را کردی»؟ خود پیغمبر هنوز اینجا ایستاده است؛ اگر خودش بخواهد می‌گوید دیگر! این عدم رعایت احترام رسول خداست. الان امیرالمؤمنین رعایت احترام رسول خدا را کرده است. دیده اگر بخواهد عایشه را بکشد، می‌گویند: «زن پیغمبر را کشته است.» یعنی موقعیت پیغمبر پایین می‌آید! می‌گویند: «اینهایی که در دم‌ودستگاه پیغمبرند این‌طوری هستند دیگر، آنجا هم مثل بقیهٔ جاهاست!»

رعایت حرمت مسجدالحرام توسط سیدالشهدا

مِثل سیدالشهدا علیه‌السلام که در مسجدالحرام نماند. اگر سیدالشهدا لج می‌کرد و می‌گفت: «حالا که قرار است اینها من را بکشند، پس بگذار در مسجدالحرام بکشند تا اینکه من مظلومیتم را به دنیا نشان بدهم که حتی در مسجدالحرام من را رها نکردند»، می‌توانست این کار را بکند دیگر! تازه مظلومیتش بیشتر نشان داده

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۱۸:

«و أمّا فُلانَةُ فَأدرَکَها رَأیُ النِّساء؛ وَضغنٌ غَلا فی صَدرِها کَمِرجَلِ القَینِ؛ وَ لَو دُعِیَت لِتَنالَ مِن غَیری مَا أتَت إلَیَّ لَم تَفعَل؛ وَ لَها بَعدُ حُرمَتُها الأولیٰ والحسابُ عَلَی اللهِ تَعالیٰ.»

امام‌شناسی، **ج ۱۰، ص ۹۴:**

«و اما فلانه را از یک جهت پندار و خیال زنانگی گرفت، از جهت دیگر کینه و حقد و حسدی که در سینهٔ او بود؛ و همانند دیگِ آهنگر و کورهٔ ذوب‌آهن جوش می‌زد. و اگر او را دعوت می‌کردند که این کاری را که با من کرد با احدی دیگر انجام دهد، نمی‌کرد و لیکن ما حرمت دیرینهٔ او را نگه داشتیم؛ و حساب به دست خدای متعال است.»

می‌شد که اینها در مسجدالحرام رهایش نکردند.

تازه آنهایی که می‌آمدند این کار را بکنند، این‌طوری که نمی‌توانستند جلوی همه امام حسین را دار بزنند؛ یک چیزِ سمّی به حضرت می‌زدند و رد می‌شدند می‌رفتند و بعد هم [حضرت از دنیا می‌رفت]. مگر با عبدالله بن عمر این کار را نکردند؟ فردی چیزی به او زد و رفت. اصلاً [کسی] نفهمید کیست؛ بعد از دوسه روز مُرد. سم بود دیگر![1] ولی امام حسین این کار را نکرد؛ چون [در آن صورت مردم] می‌گفتند: «کجا دیگر کعبه ارزش و احترام دارد؟! نه! پسر پیغمبر را هم [در آنجا] کشتند!» قداست کعبه از بین می‌رود.[2] آنهایی که یک چیزی سرشان می‌شود این مسائل را می‌فهمند. امام حسین علیه‌السلام این چیزها را می‌فهمد. لذا می‌گوید:

من مظلومیت خودم را [مهم‌تر از قداست کعبه نمی‌دانم. اگر] دنیا به من نگوید: «مظلوم» عیب ندارد؛ ولی قداست کعبه سر جایش محفوظ باشد. آن برای من مهم‌تر از این است که بگویند: «این حسین مظلوم از دنیا رفته است.»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم رعایت حال پیغمبر را کرد. «**فَلَها حُرمَتُها الأولیٰ**» یعنی این زن پیغمبر است، آخر من که نمی‌توانم زن پیغمبر را بکشم. [گرچه] سزایش قتل است؛ [چون] علیه امام قیام کرده است. اصلاً مرتدّ است. از ارتداد هم بدتر است دیگر! سبّ کردن کجا، به جنگ رفتن کجا؟! می‌گوییم: «اگر سبّ امام کند، مرتد است.» این دیگر به جنگش رفته است! از سب بالاتر است! می‌گوید: «اصلاً باید بزنیم علی را بکشیم. این علی فتنه است، این فتنه باید از بین برود!» این که دیگر از ارتداد بدتر است. ولی امیرالمؤمنین [این کار را نمی‌کند].

اینجاست که شمّ دینی و شمّ فقهی و شمّ اخلاقی و فکری حضرت راه را به او نشان می‌دهد. می‌گوید: «درست است که الان او اصلاً به قول امروزی‌ها: مُفسد فی‌الارض و مرتد است و سزایش قتل است؛ ولی اگر این کار بشود، قداست و ارزش و احترام پیغمبر از بین می‌رود.» **وَالحِسابُ عَلَی اللهِ**؛ خدا خودش می‌داند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . الکامل، ج ۴، ص ۳۶۳.

[2] . مقتل الحسین علیه السلام (المقرّم)، ص ۱۶۸؛ اللهوف، ص ۶۴.